

یک متن سترگ فلسفی - اجتماعی

بازخوانی و نقد کتاب دیالکتیک روشنگری: قطعات فلسفی

فرهنگ ارشاد*

چکیده

هدف عمده مقاله حاضر واریسی و ارزیابی نقادانه کتاب دیالکتیک روشنگری نوشته آدورنو و هورکهایمر است. اثر مزبور یکی از متون اصلی جریان فکری «نظریه انتقادی» است که با عنوان صوری مکتب فرانکفورت مشهور شده است. نویسندگان کتاب، به واقع، از پیش‌کسوتان نظریه انتقادی‌اند و در معماری این جرگه فکری و طرح مفاهیم محوری آن جایگاه برجسته‌ای دارند. آدورنو و هورکهایمر دیالکتیک روشنگری (پارادایم فکری و جهان‌نگری عصر خرد یا مدرنیته) را که بر موضعی خوش‌بینانه و مثبت‌گرایانه (پوزیتیویستی) استوار است دیدگاهی توهم‌آمیز می‌دانند. به نظر آن‌ها مواضع عقلانی و فلسفی روشنگری قرن هجدهم، که پیام‌آور دموکراسی و جامعه مدنی بود، اساساً در جهت استقرار سلطه و توسعه جامعه مدیریت‌شده (نظارتی) کارکرد داشته است. برخلاف آنچه که کل پیکره آگاهی (معرفت) و دانش مدرنیته را در خدمت قدرت (خواست قدرت) تشخیص می‌دهد و بر آن نقد بنیان‌کن دارد، نویسندگان این اثر در برابر دیالکتیک توهم‌آمیز روشنگری، سرمشق فکری یا پارادایم «دیالکتیک منفی» را پیشنهاد می‌کنند که ارزیابی و نقد مستمر ساختار قدرت مسلط موجود را توصیه می‌کند.

کلیدواژه‌ها: دیالکتیک منفی، جامعه مدیریت‌شده، صنعت فرهنگ، جامعه توده‌ای، یهودستیزی.

* استاد جامعه‌شناسی، دانشگاه شهید چمران اهواز. ershad_f@hotmail.com; ershadf@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۴/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۷/۱۵

۱. مقدمه

اروپا در قرون پیش از میلاد مسیح مهد یکی از تمدن‌های درخشان بشری بود که شاید بتوان نام و آثار نام‌دارانی چون افلاطون و ارسطو را نماد برجسته این تمدن دانست. آثار به‌جای‌مانده از معماری شگفت‌انگیز یونان، در قرون پنجم و ششم پیش از میلاد، گویای دستاوردهای فرهنگی (فناوری، هنری، علمی، و فلسفی) مردم اروپا در آن دوران است، ولی خورشید درخشان تمدن اروپا از قرن پنجم تا پانزدهم پس از میلاد در کسوف رفت و جامعه اروپایی در آن ده قرن در اوضاعی به سر برد که به آن دوران انجماد فکری قرون میانی یا قرون وسطی می‌گویند. دوران انجماد فکری قرون میانی رفته‌رفته و به دلایل گوناگون در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم پایان یافت و به جنبش بزرگ رنسانس (نوزایی فرهنگی) انجامید؛ اروپا در قرن هجدهم از دستاوردهای فلسفی، علمی، و هنری چشم‌گیری به‌منزله میراث رنسانس برخوردار شد که آن قرن را عصر روشنگری نامیده‌اند. هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱)، بزرگ‌ترین فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم (دائرةالمعارف فارسی، ۱۳۷۴: ۳۲۷۵)، نابغه پرورش‌یافته این جریان است. به پیروی از او که شارح بزرگ منطق دیالکتیک است، می‌توان دوران قرون وسطی را به‌مثابه تز (پیشنهاد)، رنسانس را آنتی‌تز (برابرنهاد)، و روشنگری یا عصر خرد را سنتز (همنهاد) دیالکتیکی این دوران دانست.

عصر روشنگری چشم‌انداز خوش‌بینانه و امیدبخشی را پیش پای اروپاییان و به‌طور کلی مردم جهان نهاد. پارادایم نیوتونی / دکارتی یکی از مبین‌های این وضعیت درخشان است (← ارشاد، ۱۳۸۴). به زعم بسیاری از فلاسفه قرون هجدهم و نوزدهم، با پشت سر نهادن دوران انجماد فکری قرون میانی و آن همه دستاوردهای علمی و عقلانی، از قرن نوزدهم به بعد بشر به سطحی از توسعه رسید که امید داشت رفته‌رفته همه موانع پیشرفت و مسائل طبیعی و اجتماعی را بدون جنگ‌های تأسف‌برانگیز پشت سر بگذارد و راه تکامل خود را ادامه دهد که این ادعای آگوست کنت بود (آرون، ۱۳۵۲: ۹۸)، ولی برعکس، در قرن بیستم با بالاگرفتن آتش جنگ جهانی اول و روی کار آمدن حکومت‌های فاشیستی و سپس، جنگ جهانی دوم این خوش‌بینی‌ها از سوی بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان اجتماعی در معرض شک و تردید قرار گرفت. مکتب فرانکفورت را، که در سال‌های میان دو جنگ جهانی شکل گرفت، می‌توان یکی از پیامدهای دیالکتیکی جریان تاریخی قرون نوزدهم و بیستم اروپا دانست.

اگر آدورنو و هورکهایمر از بنیان‌گذاران مکتب فرانکفورت نباشند، از بزرگ‌ترین اندیشمندان و یاران تأثیرگذار این جریان بوده‌اند. هورکهایمر که از همان سال‌های آغازین شکل‌گیری مکتب فرانکفورت تا مدتی طولانی مدیر آن مؤسسه بود، تأثیری بنیادین در هویت‌یابی آن داشت. لوونتال، که در سال ۱۹۲۶ به دعوت هورکهایمر و فردریش پولاک به این جریان پیوست، می‌نویسد ما در آن سال‌ها در فکر ایجاد «مکتب» نبودیم و چیزی به نام «نظریه انتقادی» وجود نداشت. ما فقط دور هم گرد می‌آمدیم و به پیروی از سنت هگلی، که شکلی از نفی است، می‌خواستیم گروهی «نه گو» بوده و نه گو باقی بمانیم (لوونتال، ۱۹۸۷: ۴). در واقع، این هورکهایمر بود که موضع فکری این مکتب را به عنوان «نظریه انتقادی» به جهانیان معرفی کرد. باتومور (Bottomore) باور دارد که نقش هورکهایمر در شکل‌گیری مکتب فرانکفورت قوی‌تر از آدورنو بوده است (باتومور، ۱۹۸۴: ۱۸). کتاب دیالکتیک روشنگری، مهم‌ترین اثر مشترک آدورنو و هورکهایمر، شاید سترگ‌ترین اثر تحلیلی مکتب فرانکفورت و در واقع مانیفست این جریان به شمار آید.

به‌منزله هدف تدوین این نوشتار، در مقاله حاضر می‌کوشیم به چهار جنبه اصلی چگونگی خلق کتاب دیالکتیک روشنگری بپردازیم. نخست، به بررسی پایگاه فکری نویسندگان کتاب و انگیزه آن‌ها در تدوین آن اثر و سپس، به شرایط بیرونی (تاریخی-اجتماعی) آفرینش آن می‌پردازیم، آن‌گاه ساختار و درونه این اثر کلاسیک را مرور می‌کنیم و سرانجام با نگاهی نقادانه به ارزیابی این اثر می‌پردازیم. در پایان، چون این کتاب به فارسی نیز برگردانده شده است، به طور گذرا به ارزیابی متن فارسی آن خواهیم پرداخت. لازم است بدانیم این اثر افزون بر این‌که به‌واقع بحثی در فلسفه اجتماعی است کیفیت فلسفی، تاریخی، و ادبی آن نیز به طور مستقل تأمل‌پذیر است، ولی این جنبه‌های دومی در حوزه بررسی حاضر قرار نمی‌گیرند. بنابراین، به طور کلی کوشش می‌شود که این اثر به‌منزله متنی در زمینه «تحلیل اجتماعی» به بررسی و ارزیابی اجمالی کشیده شود.

۲. درباره فعالیت علمی و پایگاه فکری نویسندگان کتاب

نخست لازم است اشاره کنیم که آدورنو و هورکهایمر در سال ۱۹۲۲ (یک سال پیش از تشکیل مؤسسه مطالعات اجتماعی در دانشگاه فرانکفورت) با هم آشنا شدند. البته هورکهایمر زودتر از آدورنو و در همان سال‌های نخستین، همراه با فردریش پولاک، به مؤسسه پیوست. در حالی که، آدورنو از سال ۱۹۳۱ که در دانشگاه فرانکفورت استخدام شد

به تدریج روابط بیشتر غیر رسمی خود را با مؤسسه آغاز کرد. مواضع فکری آن‌ها حداقل در بعضی موارد با یکدیگر منطبق نبود، ولی بیشتر عقیده دارند که منش فکری آن دو مکمل یکدیگر بود. هیوز می‌نویسد: «هورکهایمر هرگز نمی‌توانست افکاری را که داشت به‌آسانی روی کاغذ بیاورد و هر چه قدرت شخصیتش فزونی می‌گرفت این کار برایش دشوارتر می‌شد» (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۶۷). آدورنو همواره نیاز به پناه انسانی داشت؛ او در سنین بالای عمرش به ریاست انجمن جامعه‌شناسی آلمان برگزیده شد و برای آن بسیار خوشحال و راضی بود (همان).

آدورنو و هورکهایمر تحت تأثیر افکار کانت، هگل، مارکس، ماکس وبر، فروید، و لوکاج بودند. بدیهی است که تفاوت‌های فکری صاحب‌نظران نام‌برده و همچنین، مواضع انتقادی هورکهایمر و آدورنو در برابر عقلانیت ابزاری مدرنیته و نقد بنیادی‌تر آن‌ها بر روشنگری، همه موجب می‌شد که آن دو نتوانند به طور کامل و یکسان از آن صاحب‌نظران پیروی کنند و به طور اجتناب‌ناپذیر با هر کدام از آن‌ها در برخی مواضع متفاوت بودند و حتی با یکدیگر هم برخی تفاوت‌های فکری داشتند. با این همه، هیوز اشاره می‌کند که دو اصطلاح اساسی، یکی تحسینی و دیگری تحقیری، پیوسته در نوشته‌های آدورنو و هورکهایمر تکرار می‌شوند: اولی عقل و دومی پوزیتیویسم است (همان: ۱۷۰).

گفته می‌شود که موضع فکری آدورنو با موضع هورکهایمر و مارکوزه تفاوت کلی داشت. کوشش هورکهایمر و مارکوزه به دنباله‌روی از نوعی نظریه مثبت‌اندیشانه در حوزه نظریه اجتماعی بود که بر پایه مفهوم هگلی خرد استوار بود. لازم به یادآوری نیست که این مثبت‌اندیشی با مثبت‌گرایی کلاسیک متفاوت بود. هورکهایمر در مقاله معروف «نظریه سنتی و نظریه انتقادی»، که در سال ۱۹۳۷ به چاپ رسید و در سال ۱۳۸۵ به فارسی ترجمه شد، و رساله‌ای فکری از هورکهایمر به شمار می‌آید، با نظریه سنتی، که مفهوم محتوایی آن گسترده‌تر از پوزیتیویسم (مثبت‌گرایی) مرسوم است، به نقد برخاسته است (بویی، ۱۳۹۰؛ باتومور، ۱۹۸۹: ۱۸).

در مورد عقل، آن‌ها به معنای هگلی عقل توجه دارند، ولی به نظر آن‌ها روند خطی پیشرفت روشنگری با سیر دیالکتیک هگلی تطابق ندارد؛ تصور بر این بود که در پیشرفت روشنگری، با زوال اسطوره در خیال انسان، دانش جانشین آن می‌شود و این تحول منجر به رشد خرد انسانی می‌شود. در صورتی که، هگل تأکید داشت که خرد روشنگری در مسیر پیشرفت به ضعف می‌گراید و حتی به ضد خود تبدیل می‌شود؛

چنان که ترور و کشتار پس از انقلاب فرانسه را نمونه‌ای از این امر می‌دانست (Calhoun and Karaganis, 2001: 183-184). دلیل آن به‌ظاهر این است که پیشرفت روشننگری (خرد) با سیر دیالکتیک هگلی تطابق ندارد. هگل در فلسفه ایدئالیستی خود باور داشت که خرد در سیر دیالکتیکی خود رفته‌رفته به حقیقت مطلق نزدیک می‌شود و بر همین پایه، خانواده و جامعه مدنی را به صورت تز و آنتی‌تزی تلقی می‌کرد که سنتز یا هم نهاد آن‌ها دولت است و دولت را وسیله‌ای منطقی (منطق دیالکتیک) برای رسیدن به آزادی و دموکراسی می‌دانست (لنکستر، ۱۳۷۰: ۱۷-۳۵). آدورنو و هورکهایمر می‌خواهند خود را از این بینش ایدئالیستی نیز رها کنند. به باور آن‌ها در قرن بیستم به جای این‌که خرد در جهت رهایی بشر از مناسبات قدرت و موانع جبر مادی به کار آید، نیروهای سلطه در جامعه، نهادها و فرایندهایی مانند دولت و بازار ایجاد می‌کند که ابزار سلطه‌اند و در فراسوی کنترل مردم قرار دارند (Calhoun and Karaganis, 2001: 182). بنابراین، سیر تکاملی دموکراسی و رهایی و آزادی، به‌ظاهر ارمغان روشننگری، به جای این‌که باعث تقویت قدرت مردم شود، به ضد خودش تبدیل می‌شود و رعب و وحشت فاشیسم و توتالیتریسم (تمامیت‌خواهی) را به ارمغان می‌آورد. برای اندیشمندان نظریه انتقادی، آزادی درونی (فردی - ذهنی) بدون آزادی بیرونی (اجتماعی - سیاسی) میسر نیست (همان). بر این اساس، هورکهایمر و به‌ویژه آدورنو از دیالکتیک هگلی و از مارکسیسم هم فاصله می‌گیرند و با ابداع «دیالکتیک منفی» بر کل مواضع فلسفی و نظریه اجتماعی نقد دارند. بد نیست افزوده شود که آدورنو بیشتر به مباحث فرهنگی (به‌ویژه موسیقی و ادبیات)، پدیدارشناسی، نظریه زیبایی‌شناسی، و روانکاوی گرایش داشت، که این‌ها بیشتر ناشی از تأثیرپذیری او از والتر بنیامین بود (بویی، ۲۰۰۱؛ باتومور، ۱۹۸۹: ۱۸-۱۹). هورکهایمر نیز تحت تأثیر روزا لوکزامبورگ بود و با مرگ لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۹، هورکهایمر الگوی ایدئولوژیک خود را از دست داد (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۶۶).

از آثار اصلی هورکهایمر، *نظریه انتقادی، مقالات برگزیده* (۱۹۷۲)، نخستین چاپ به زبان آلمانی (۱۹۳۷)، کسوف خرد (۱۹۴۷)، و *سپیده‌دمان فلسفه تاریخ* (۱۹۷۴)، ترجمه فارسی (۱۳۷۶) را می‌توان نام برد. همچنین، برخی از آثار مهم تئودور آدورنو عبارت‌اند از: *دیالکتیک منفی* (۱۹۷۳)، *نظریه زیبایی‌شناسی* (۱۹۹۷)، *فلسفه موسیقی جدید* (۱۹۷۳)، و *اخلاق صغیر* (۱۹۷۴). *دیالکتیک روشننگری در اوج هم‌کاری و هم‌فکری آدورنو و هورکهایمر* نوشته شده است. این کتاب پس از مهاجرت آن‌ها به ایالات متحده آمریکا و

اقامتشان در کالیفرنیا نوشته شد و کار آن از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ طول کشید. محتوای اثر رابطه تنگاتنگ با مقالاتی داشت که آدورنو و هورکهایمر در دهه ۱۹۳۰ (هر کدام به تنهایی) نوشته بودند و برخی موضوعهایی را دربر داشت که در مقاله‌های قبلی باز نشده بودند (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۲). دیالکتیک روشنگری نخست، در لس‌آنجلس (۱۹۴۴) و سپس، در آمستردام (۱۹۴۷) منتشر شد و پس از آن در سال ۱۹۷۲ به انگلیسی ترجمه و انتشار یافت.

۳. تأثیر عوامل محیطی و بیرونی در تدوین اثر

اگر تأثیر افکار و اندیشمندان پیشین را در نویسنده‌ای یا در شکل‌گیری اثری از جمله عوامل بیرونی آفرینش اثر به شمار آوریم، چنان که پیش از این هم اشاره شد، آدورنو و هورکهایمر تحت تأثیر آموزه‌های کانت، هگل، مارکس، ماکس وبر، فروید، و لوکاچ بودند، به‌ویژه لوکاچ و پدیدارشناسان که در نقد بنیادی آن‌ها در پوزیتیویسم تأثیر انکارناپذیر داشتند. می‌دانیم که در اثر قدرت فراگیر و بی‌چون و چرای پارادایم نیوتونی / دکارتی، علم تجربه‌گرای پوزیتیویستی یگانه پارادایم علم در دنیای سرمایه‌داری اروپای غربی آن زمان شناخته می‌شد و حتی به گفته توماس کوهن آن را «علم نرمال» می‌نامیدند. به این ترتیب، شاید بی‌دلیل نباشد که هورکهایمر از نظریه «ستی»، که محور اصلی آن پوزیتیویسم (زیربنای فکری علم نرمال) است، به طور بنیادی و جدی انتقاد می‌کند.

شاید غیر منتظره نباشد که شرایط تاریخی - اجتماعی نیمه نخست قرن بیستم را عامل عمده ایجاد انگیزه و چگونگی شکل‌گیری تدوین کتاب دیالکتیک روشنگری بدانیم. در نظر اول گفته می‌شود که شرایط سیاسی - اجتماعی اروپای دوران نازیسم و مخالفت جدی آدورنو و هورکهایمر با فاشیسم هیتلری و ترس از بازتولید آن در آینده و در جای‌جای جهان نیرومندترین و شاید بی‌واسطه‌ترین عامل بیرونی مؤثر در آفرینش این اثر بوده است. البته نویسندگان این اثر، همچون دیگر یاران مکتب فرانکفورت، اوضاع تاریخی دوران نازیسم را دهشتناک و تحمل‌ناپذیر معرفی می‌کنند و به تحلیل پیامدهای زیان‌بار آن یعنی اشاعه سلطه، جامعه مدیریت‌شده توده‌ای، و صنعت فرهنگ می‌پردازند و به همین علت، همچون فیلسوف رمانتیک فرانسوی، ژان ژاک روسو، عقلانیت و تمدنی را که ارمغان رنسانس و روشنگری است به طور ریشه‌ای به نقد می‌کشند.

می‌دانیم که هورکهایمر و آدورنو مانند بسیاری از روشن‌فکران آلمانی، به‌ویژه آن‌ها که یهودی بودند و ایدئولوژی مارکسیستی داشتند، برای این‌که جان خود را از سرکوب و

خشونت حکومت تمامیت‌خواه (توتالیتاریستی) و فاشیستی نجات دهند از آلمان گریختند و نخست، به برخی کشورهای اروپایی و سپس، عموماً به امریکا مهاجرت کردند و پس از جنگ جهانی دوم و پایان یافتن کار هیتلر به میهن خود بازگشتند هر چند برخی هم مانند مارکوزه در امریکا ماندند، ولی اگر انگیزه عمده تدوین دیالکتیک روشنگری را فقط متأثر از مخالفت آن‌ها با نازیسم هیتلری بدانیم شاید اشتباه باشد، بلکه این انگیزه ناشی از جریانی کلی است که موجب روی کار آمدن نازیسم و تداوم فاشیسم و تمامیت‌خواهی، به‌ویژه از نوع نهفته آن است.

نویسندگان در پیش‌گفتاری که در چاپ سال ۱۹۶۹ کتاب نگاشته‌اند می‌گویند: این اثر در زمانی نوشته شد که پایان دهشت نازیسم مشاهده‌شدنی بود؛ با این حال، در مواردی نه‌چندان معدود، نحوه بیان و صورت‌بندی مسائل مناسب و گویای واقعیت امروز نیست. با این همه، در همان زمان نیز الزامات فرایند گذار به جهان مدیریت‌شده را دست‌کم نگرفتیم. در دوره تقسیم سیاسی جهان به دو بلوک قدرت غول‌آسا که به صورت عینی در مسیر تصادم و برخورد پیش می‌روند، دهشت تداوم می‌یابد. درگیری‌های کشورهای جهان سوم و رشد مجدد توتالیتاریسم چیزی بیش از میان‌برده‌های تاریخی صرف‌اند؛ درست همان طور که فاشیسم نیز در زمان خود بیش از یک رویداد موقتی بود (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۱۳-۱۴).

۴. مروری بر ساختار و محتوای اثر

در این جا لازم می‌دانیم هدف نویسندگان از تدوین کتاب را که در سطور نخستین پیش‌گفتار در چاپ اول ذکر کرده‌اند، مرور کنیم. در واقع، هدف آن‌ها از تألیف دیالکتیک روشنگری تبیین این نکته بود که «چرا بشر به جای ورود به وضعیتی به‌راستی انسانی، هر چه بیشتر در نوع جدیدی از بربریت غرق می‌شود؟» و نیز کوشش آن‌ها در پاسخ به این پرسش بود که چرا روشنگری تسلیم خودویرانگری می‌شود یا به عبارت دیگر، چگونه است که نابودی روشنگری به دست خودش صورت می‌گیرد؟ برداشت نویسندگان از روشنگری چیزی وسیع‌تر از اندیشه ترقی قرن هجدهم بود. منظورشان کل فرایند عقلایی کردن یا «افسون‌زدایی» در جهان مدرن بود که حد و رسم آن را ماکس وبر به شیوه‌ای فراموش‌نشده معین کرده بود. هورکهایمر و آدورنو می‌گفتند که روشنگری کوشیده بود اسطوره را متلاشی کند، ولی در جریان این کار خود به اسطوره تبدیل شده

بود، اسطوره «روشنی کاذب» (همان: ۱۷-۲۰؛ هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۳). دیالکتیک روشنگری تا حدود پانزده سال فقط در محافل متخصصان مورد استفاده محدود قرار می‌گرفت و تا سال ۱۹۷۲ که ترجمه آن به انگلیسی منتشر شد در همین وضعیت بود (همان: ۱۸۲). در این کتاب مقاله‌هایی مرتبط با هم جمع شده است و زیاد مشخص نیست که کدام قسمت را هورکهایمر نوشته و کدام یک کار آدورنو است. هیوز گمان می‌برد هر جا که مطلبی به‌مثابه ضربه‌ای چون پتک فرو می‌آید از همکار مسن‌تر (یعنی هورکهایمر) است، و هر جا که مطلب پیچ و خم و زیر و بم بیشتری دارد کار آدورنو و باریک‌بینی‌های اوست (همان).

کتاب دیالکتیک روشنگری شامل چهار مقاله عمده (و دو ضمیمه بر مقاله اول) است. مقاله نخست که با دو ضمیمه آن نیمی از حجم و محتوای کتاب را به خود اختصاص می‌دهد عنوان «مفهوم روشنگری» دارد که در آن، پس از تشریح این مفهوم، به نقد بر پوزیتیویسم و علم و فناوری مدرن می‌پردازد و سپس، به بحث درباره ایدئولوژی می‌انجامد که به طور کلی زمینه شکل‌گیری نوعی جدید از سلطه را فراهم می‌کند. نویسندگان در پیش‌گفتار نخستین نشر کتاب می‌نویسند:

مقاله نخست که شالوده نظری را برای مقالات بعدی فراهم می‌آورد، تلاشی است برای فهم بیشتر و بهتر درهم‌تنیدگی عقلانیت و واقعیت اجتماعی و همچنین، درهم‌تنیدگی طبیعت و سلطه بر طبیعت که از اولی جدایی‌ناپذیر است (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۲۴).

استدلال بنیادین یاران مکتب فرانکفورت، و به‌ویژه آدورنو و هورکهایمر، این بود که اندیشه سلطه بر طبیعت گسترش می‌یابد و به سلطه کامل بر انسانیت می‌انجامد که به نظر آن‌ها حاصل فرهنگ روشنگری میراث قرن هجدهم بود.

آدورنو و هورکهایمر، پس از مقاله اول (مفهوم روشنگری)، دو بحث ضمیمه یکی داستان اساطیری اُدیسئوس (اُدیسه هومر) و دیگری داستان ژولیت یا روشنگری و اخلاق را می‌آورند، ولی پیش از این که اصل مقاله به پایان برسد، در بخشی انتقادی به دو تزار اشاره می‌شود که اشاره به سر دوراهی قرارگرفتن انسان متمدن تحت سلطه روشنگری دارد. «کار بشری، تحت اجبار سلطه همواره راهی به سوی دورشدن از اسطوره گشوده است، اما تحت نظام سلطه همواره از نو اسیر طلسم اسطوره شده است» (همان: ۷۶). این دو تزار منطبق با مراجعه تمثیلی نویسندگان به دو داستان بالاست. نویسندگان در پیش‌گفتار چاپ نخست کتاب می‌نویسند: «ضمیمه نخست رد پای دیالکتیک اسطوره و روشنگری را در

داستان اُدیسه [هومر]، به منزله قدیمی‌ترین گواه و سند تمدن بورژوایی مغرب‌زمین، دنبال می‌کند» (همان: ۲۵). ضمیمه دوم که با توسل به اندیشه‌های کانت، نیچه، و مارکی دو ساد (نویسنده قرن هجدهم که داستان تاریخ ژولیت را نوشته است) تهیه شده است که هر سه نفر پیامدهای بی‌رحمانه و غیر اخلاقی تحقق تام روشنگری را بازمی‌نمایانند. نویسندگان کتاب اشاره می‌کنند که: «در این بخش نشان می‌دهیم که چگونه گردن‌نهادن هر چیز طبیعی به سوژه حاکم نهایتاً، در سلطه کورکورانه امر عینی و طبیعی به اوج می‌رسد.» این گرایش در نهایت همه تناقضات تفکر بورژوایی را صاف و یک‌دست می‌کند، به‌ویژه تناقض میان صلابت و دقت اخلاقی [از یک سو] و اخلاق‌ستیزی مطلق [از سوی دیگر] (همان).

به طور خلاصه اشاره می‌کنیم که اُدیسه، سروده هومر، روایتی از بازگشت اودیستوس (اُدیسه) به زادگاهش است. اودیستوس از جمله قهرمانان حماسه ایلپاد و زیرک‌ترین و عاقل‌ترین پهلوان سپاه یونان است. او به کمک تدبیر و حيلة جنگی و اسب معروف چوبی شهر تروا را فتح کرده و پیروزی یونانیان را قلم زده است. در حماسه مزبور، اودیستوس پس از این پیروزی می‌خواهد به خانه و کاشانه خود برگردد که همسر و پسرش بی‌صبرانه منتظر اویند. حماسه اُدیسه شرح ماجراهای شگفت‌انگیز و پرمخاطره سفری دریایی است که اودیستوس پشت سر می‌گذارد. بر اساس داستان، کشتی اودیستوس در این سفر دریایی باید از آب‌راه و نزدیکی جزیره‌ای عبور کند که در آن مسیر پریان دریایی به نام «سیرن» (از موجودات افسانه‌ای اساطیری یونان) رویاروی کشتی‌ها ظاهر می‌شوند و با آواز فریبنده خود دریانوردان را افسون می‌کنند تا جایی که کشتی آن‌ها به صخره و امواج می‌خورد و درهم می‌شکند و سرنشینان کشتی غرق می‌شوند، ولی اودیستوس از افسون سیرن‌ها آگاه بود. با این همه، می‌خواست که هم آواز سحرآمیز سیرن‌ها را بشنود و هم دچار افسون آن‌ها نشود. به این سبب دستور می‌دهد بیکر او را به دکل کشتی ببندند و پاروزنانش کشتی او را به سوی ای‌تاک (زادگاه اودیستوس) برانند؛ و برای این‌که پاروزنان دچار افسون آواز سیرن‌ها نشوند گوش آن‌ها را با موم پر می‌کند تا آن آواز دل‌انگیز را نشنوند و به سوی مقصد برانند. به این ترتیب، اودیستوس با این ترفند به دو هدف خود رسید - هم شنیدن آواز سیرن‌ها و هم پیشرفت به سوی خانه و کاشانه.

تمثیل هورکهایمر و آدورنو از پاروزنان طبقه کارگر چشم و گوش بسته دنیای بورژوایی است که از شناخت زیبایی‌ها و مواهب موجود محروم نگه داشته شده بودند. از سوی دیگر، سردمداران لیبرال و اقلیت برخوردار از حق رهبری به قیمت خوارداشتن و کشتن

گریزه خود (انکار نفس / بستن خویش به دکل کشتی) به این حق دست یافته بودند. هیوز می‌نویسد هورکهایمر و آدورنو عزم جزم کرده بودند که با همه مهارت خویش در دیالکتیک در برابر آنچه ماکس وبر به‌ناچار به آن رضایت داده بود [گرفتاری اجتناب‌ناپذیر در قفس آهنین عقلانیت بورکراتیک] و فروید آن را در کتاب *تمدن و ناخرسندی‌های آن*، بهای اجتناب‌ناپذیر مهارکردن رانه‌های ویرانگر بشر به شمار آورده بود به اعتراض برخیزند (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۴-۱۸۵). تمثیل افسانه‌آدیسه و روشنگری در واقع، درآمیختگی اسطوره، سلطه، و کار است. روشنگری چشم‌انداز تمدنی را ترسیم می‌کند که اطاعت و کار راه رسیدن به آن است (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۷۹). در تفسیری که نویسندگان در دنباله این بحث می‌آورند با استفاده از تمثیل‌های داستان آدیسه به بیشتر مفاهیم انتقادی خود از جامعه بورژوازی، همچون جامعه مدیریت‌شده، دیالکتیک منفی، سلطه، از خودبیگانگی، و کاذب‌بودن روشنگری و پیشرفت می‌پردازند.

در ضمیمه دوم، آدورنو و هورکهایمر به مارکی دو ساد و به‌ویژه به رمان او به نام *تاریخ ژولیت (Histoire de Juliette)* گریز می‌زنند (Calhoun and Karaganis, 2001: 183). استیوارت هیوز در این باره می‌نویسد: آلبر کامو، ساد را پیش‌نمودار شکنجه در اردوگاه‌های مرگ معرفی می‌کند، ولی آدورنو و هورکهایمر او را تجسم اندیشه‌برانگیزتر «فرد بورژوازی رهاشده از قیومیت» می‌دانند. آن‌ها باور داشتند که نهضت روشنگری قرن هجدهم از یافتن اساسی برای داورهای اخلاقی ناتوان ماند. آن‌ها با همه اهمیت که برای کانت قائل بودند، باور داشتند او چیزی برای نظم بورژوازی به ارمغان نیاورد و این نیچه بود که خوش‌بینی اخلاقی سطحی و آرمان‌یاب بورژوازی را مردود شناخت (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۵).

آدورنو و هورکهایمر رمان مارکی دو ساد را شاهدهی بر جهت‌گیری انتقادی خود قرار دادند. همچنین، در همین ضمیمه دوم، کانت را با نیچه مقایسه کرده‌اند؛ در حالی که، بر هر سه نفر نام‌برده با بیان متفاوت نقد دارند. برای نمونه، در تفسیری از دیالکتیک منفی می‌نویسند: فلاسفه در مقام شهروندان راستین [بورژوازی] در عمل با همان قدرت‌هایی متفق می‌شوند که در عرصه نظر آن‌ها را محکوم می‌کنند. نظریه‌ها محکم و منطقی‌اند، در حالی که، آموزه‌های اخلاقی ماهیتی تبلیغاتی و احساساتی دارند، حتی زمانی که دقیق به نظر می‌رسند یا آن‌که به لطف این آگاهی، که اخلاق خود استنتاج‌ناپذیر است، در ترفندهای زورکی صرف خلاصه می‌شوند - نظیر ترفند کانت وقتی که با نیروی اخلاقی به منزله امور واقع برخورد می‌کند. تلاش او برای استنتاج وظیفه اخلاقی احترام متقابل از قوانین عقل، هر

چند محتاطانه‌تر از هر تلاشِ مشابهی در فلسفه غرب است، فاقد هر گونه پشتیبانی در نقد عقل ناب است (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۱۵۹).

نویسندگان دیالکتیک روشنگری در همان ضمیمه دوم، که برای نقد خود از روشنگری و توتالیتاریسم هیتلری، مکرراً به رمان مارکی دو ساد ارجاع می‌دهند درباره میراث فلاسفه عقل‌گرای اروپایی و به‌ویژه هگل و کانت می‌نویسند:

آن یوتوپایی که منشأ امیدهای انقلاب فرانسه بود، به صورتی هم‌زمان بارور و سترون، جذب موسیقی و فلسفه آلمانی شد و از آن پس نظام بورژوازی مستقر عقل را به امری سراپا کارکردی بدل کرد. عقل به نوعی قصدیت بدون قصد بدل شد که دقیقاً به همین سبب می‌توانست در خدمت هر غایتی به کار گرفته شود. عقل چیزی نیست جز برنامه‌ریزی در مقام غایتی فی‌نفسه. دولت توتالیتار ملت‌ها را دست‌کاری می‌کند و بازی می‌دهد (همان: ۱۶۴). و مجدداً برای تأیید این ادعا به مارکی دو ساد^۱ و شاهزاده ژولیت ارجاع می‌دهند که می‌توان در متن اصلی آن را مطالعه کرد.

در این جا لازم است اشاره شود که هر چند آدورنو و هورکهایمر برای تفسیر و اثبات دیدگاه خود در این ضمیمه به طور مکرر به ساد و نیچه ارجاع می‌دهند، ولی بر آن‌ها نقد اساسی هم دارند. برای نمونه نیچه، برخلاف کانت، بر روشنگری و عموم اندیشمندان مدرنیته نقد دارد، ولی نویسندگان دیالکتیک روشنگری استدلال نیچه درباره «ابرانسان» را با حکم اخلاق ارادی کانت یکسان می‌دانند و از دیدگاه آن‌ها خواست و اراده ابرانسان (اندیشه خواست قدرت، نیچه) به هیچ وجه کمتر از دستور مطلق (کانت) مستبدانه نیست؛ و حتی بر نیچه نقد دارند که وی «خود معرفت را نفی می‌کند» (همان: ۲۰۲-۲۰۳). درباره ساد، نقد آدورنو و هورکهایمر بر او به صورتی نبود که او را به نفی معرفت متهم کنند، بلکه برداشت آن‌ها این است که نقد ساد بر روشنگری به نقطه‌ای همچون اعلام آنارشیزم (و تفسیرهای او به تمثیل نمودی از سادپسم هیتلری) می‌رسید. با این همه، آدورنو و هورکهایمر در سطور پایانی و استنتاجی ضمیمه دوم می‌نویسند که ساد و نیچه به شیوه‌ای متفاوت از پوزیتیویسم منطقی حرف خودِ علم را جدی گرفتند. قصد نهفته آن‌ها از دنبال کردن نتایج عقل، به شیوه‌ای مصممانه‌تر از پوزیتیویست‌ها، عیان کردن یوتوپایی بود که در هر فلسفه بزرگ، از جمله در مفهوم کانتی عقل، نهفته است، اما به نظر آن‌ها آموزه‌های بی‌رحمانه نیچه و ساد به هنگام اعلام این - همانی عقل و سلطه همدردی بیشتری را بیان می‌کنند تا آموزه‌های چاکران اخلاقی بورژوازی (همان: ۲۰۸).

در نسخه فارسی مقاله دوم کتاب، با عنوان «صنعت فرهنگ: روشنگری به مثابه فریب توده‌ای»، قسمت اول عنوان به صورت «صنعت فرهنگ‌سازی» ترجمه شده است. به نظر می‌رسد هدف نویسندگان از ارائه این مبحث آن است که ثابت کنند روشنگری به سطح ایدئولوژی پسرقت کرده است. در این جا روشنگری پیش از هر چیز عبارت است از محاسبه تأثیرات و جلوه‌ها، و همچنین فناوری تولید و توزیع؛ محتوای خاص ایدئولوژی در بت‌ساختن از واقعیت موجود و قدرتی خلاصه می‌شود که مهار فناوری را در دست دارد. آن‌ها می‌نویسند:

تحلیل ما معطوف به دعوی عینی نهفته در محصولات این صنعت است که خود را به منزله فرآورده‌های زیباشناختی و نتیجتاً بازنمودهای حقیقت معرفی می‌کنند. تحلیل ما با اشاره به بی‌اعتباری این دعوی، وضعیت وخیم اجتماعی را عیان می‌کند (همان: ۲۵).

هیوز در خوانش و تلخیص خود از این فصل می‌نویسد که آدورنو و هورکهایمر عمداً از فرهنگ توده‌ای به عنوان «صنعت» سخن می‌گفتند تا برسانند که جنبه مردم‌پسندانه آن دروغین و ساختگی است و نه تنها به هیچ روی دموکراتیک نیست، بلکه مبین واقعیات سلطه‌گری است. آن‌ها معتقد بودند که آثار هنری بزرگ در گذشته تجسم «حقیقتی سلبی» بوده است، و موسیقی کلاسیک اصول و قواعد «سبکی بی‌عیب و نقص و در کمال» را محک می‌زند، ولی صنعت فرهنگ معاصر هنر را به سطح «تقلید مطلق» تنزل می‌دهد و «به هر چیزی همان یک مهر را می‌زند» و با ترک تراژدی می‌خواهد به همه غذا برساند و از سر «تفریح» و سالی را فراهم آورد که «آدمی خویشتن را به تمسخر بگیرد» و به «نقیضه‌ای از بشریت بپردازد». اثر اقامت هورکهایمر و آدورنو در امریکا به آشکارترین وجه به چشم می‌خورد. در مدتی که آن‌ها دیالکتیک روشنگری را می‌نوشتند، نزدیک هالیوود زندگی می‌کردند و با برخی از مهاجران آلمانی، که با صنعت فیلم‌سازی رابطه داشتند، رفت‌وآمد می‌کردند. در این اوضاع، طبیعی بود که سینما را بهترین نمونه اجبار و الزام مخفیانه‌ای تلقی کنند که «دنیای زندگی مدیریت شده» بر اساس آن مبتنی است (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۵-۱۸۶).

از آن‌جا که «صنعت فرهنگ» از مفاهیم نظری عمده در مباحث انتقادی یاران مکتب فرانکفورت است - که آدورنو و هورکهایمر آغازگر این بحث بودند - هیوز گاه‌به‌گاه و به کمک اقتباس‌هایی مستقیم از کلمات و عبارات کتاب دیالکتیک روشنگری به شرح جنبه‌های مختلف آن پرداخته است. او می‌نویسد هورکهایمر معتقد بود که پوزیتیویسم بیش از آن‌که بتواند عاملی برای حل مسائل اجتماعی باشد (که هم آگوست کنت و هم دورکیم

بر آن تأکید داشتند)، خود یکی از عوارض ناتوانی عمومی فرهنگ (بورژوازی) است. «روح عینی»، یعنی روح حاکم بر «همه شئون اجتماعی»، پرستنده «صنعت، فناوری، و ملیت است، بدون هیچ اصلی که بتواند معنایی به این مقولات بدهد» و نشانه «فشار نظام اقتصادی» است که «هیچ‌گونه تخفیف یا گریزی» از حکم آن امکان‌پذیر نیست (همان: ۱۸۰). او پیش از این نکته اشاره می‌کند که هورکهایمر، آدورنو، و مارکوزه درصدد کشف رابطه عقلانیت تکنولوژیک با ارزش‌های هنری و اخلاقی توده‌های معاصر برآمدند (همان: ۱۶۱). هیوز یادآوری می‌کند که بدیع‌ترین و تکان‌دهنده‌ترین جنبه تفکر آدورنو و هورکهایمر باور راسخ و مستمر آن‌ها بر این است که بربریت مدرن قرن بیستم (و هم‌تراز آن، صنعت فرهنگ) فرزند خلف نهضت روشنگری قرن هجدهم است (همان: ۱۷۱).

باتومور نیز مقاله «صنعت فرهنگ» را به‌مثابه محور اشتغال فکری یاران مکتب فرانکفورت می‌داند و در شرح خود بر این مقاله بر جمله قصار نویسندگان کتاب، که «روشنگری به‌مثابه فریب توده مردم» است، تأکید می‌کند. او می‌نویسد، بحث این فصل از منظر مارکسی نیست که باور داشت «اندیشه حاکم بر هر جامعه در هر دوره، اندیشه طبقه حاکم است»، بلکه بحث بر این است که فناوری و آگاهی تکنولوژیک پدیده‌ای جدید در شکل‌گیری گونه‌ای «فرهنگ توده‌ای» فرومایه و یک‌شکل است که نقد را سترون و خفه می‌کند (باتومور، ۱۹۸۴: ۱۹).

مقاله سوم با عنوان «عناصر یهودستیزی: مرزهای روشنگری» است که نویسندگان دیالکتیک روشنگری در همان پیش‌گفتار نخستین چاپ کتاب در معرفی این فصل و هدف از نوشتن آن می‌نویسند: بحثی که در «عناصر یهودستیزی» در قالب مجموعه‌ای از ترها مطرح می‌شود به تشریح پس‌رفت واقعی تمدن روشنگری به جانب بربریت می‌پردازد. آن‌ها، ضمن اشاره به ریشه‌های تاریخی و اسطوره تخریب نفس، اشاره می‌کنند که هدفشان از تدوین مقاله سوم ارائه خطوط اصلی نوعی پیش‌تاریخ فلسفی یهودستیزی است (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۲۶).

گفتار هورکهایمر و آدورنو درباره این موضوع نه‌تنها ظریف‌ترین، بلکه تکان‌دهنده‌ترین بحثی بود که از قلم مهاجران می‌تراوید و از حیث قدرت عرض‌اندام در برابر معتقدات بی‌دردسر روشن‌فکران لیبرال، حتی از بحث هانا آرنست نیز پیشی می‌گرفت. مضمون استدلال فیلسوفان فرانکفورت این بود که فرد بورژوازی سطحی و پای‌بند به تقلید، به دلایل «قوی» ولو اذعان‌نشده، از یهودی متنفر است (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۶). آن‌ها در واقع یهودیان را

دسته‌ای از قربانیان زندگی «مدیریت‌شده» می‌دانند (همان: ۱۸۷). یا در عبارتی دیگر بیان می‌شود که فرض اساسی در شخصیت/اقتدارطلب (نوشته آدورنو و همکارانی جز هورکهایمر) این بود که در ایالات متحده آمریکا، و به ظاهر در سراسر غرب، نوعی «استعداد فاشیستی» وجود دارد که در افرادی خاص قابل تشخیص است. این سندرم اقتدارطلبی از رفع عقده ادیبی با دیگرآزاری و خودآزاری (سادیسم و مازوخیسم) سرچشمه می‌گیرد که آشکارکننده کینه‌ای ناخودآگاه به افراد ناتوان، و گاهی به زورمندان، است که یهودستیزی یکی از نشانه‌ها و عارضه‌های این سندرم است (همان: ۱۷۷).

سرانجام، مقاله چهارم و بخش پایانی کتاب شامل یادداشت‌ها و طرح‌هایی است که بعضاً به فضای فکری مقالات قبلی کتاب تعلق دارد، بی آن‌که دقیقاً واجد جایگاهی مشخص در این فضاها باشد و بعضاً صورت‌بندی موقتی مسائلی است که باید در کارهای بعدی بررسی شوند. بیشتر یادداشت‌ها به نوعی انسان‌شناسی دیالکتیکی مربوط می‌شوند (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۲۶).

دیالکتیک روشنگری بیشتر بیانی فلسفی و حتی محتوایی فلسفی دارد و بعضی گفته‌اند که با نظریه‌پردازی اجتماعی رابطه‌ای مستقیم ندارد، به طوری که باید از لابه‌لای سطور به بینش اجتماعی آدورنو و هورکهایمر پی برد. با این همه، آن‌ها تحت تأثیر نظریه کالابی مارکس و نگرش‌های رادیکال والتر بنیامین بودند و جهت‌گیری جامعه‌شناختی آن‌ها متأثر از این زمینه است. بر همین پایه، کوشش می‌کنیم برخی از محورهای اندیشه‌های اجتماعی آن‌ها را که در این کتاب کمابیش به تکرار آمده‌اند استخراج کنیم:

الف) یکی از موضوع‌های اصلی کتاب «درهم‌تندگی دیالکتیکی روشنگری و سلطه» (همان: ۲۸۹) است. نویسندگان کتاب برخلاف این ادعا که روشنگری پیام‌آور پیشرفت، خردورزی، و دموکراسی است، به صورت رویدادی منفی و توهمی به آن می‌نگرند.

ب) بنا بر استدلال آدورنو و هورکهایمر، عصر خرد یا روشنگری که می‌خواست ذهنیت تاریخی اروپایی را اسطوره‌زدایی کند، به دست خود و یا به دست شارحان و مدافعان آن به اسطوره تبدیل شد. به بیانی دیگر آن‌ها استدلال می‌کنند، روشنگری که می‌خواست پایه‌های اسطوره‌ای اندیشه اروپایی را متزلزل کند، خود تحت تأثیر نظام سلطه اسیر طلسم اسطوره شد (همان: ۴۳، ۷۶).

ج) به دنبال دو نکته پیش، نویسندگان کتاب تز ابداعی و انتقادی خود با عنوان «دیالکتیک منفی» را مطرح می‌کنند. در حالی که، به نظر می‌رسد این مفهوم معنای

گسترده‌ای در ذهن آن‌ها داشته است، ولی شاید بتوان دو برداشت توأمان را در این جا تلخیص کرد. یکی این‌که هر چند نویسندگان خود را به روشنی پیرو هگل جوان می‌دانند، ولی در نگاه دیالکتیکی خود از نظام هگلی فراتر می‌روند و حتی به ضد آن نزدیک می‌شوند. به این معنی که، با فراترفتن از جهان‌بینی ایدئالیستی هگل، به این اعتقاد ندارند که سیر دیالکتیکی (خرد) ضرورتاً به دموکراسی و جامعه مدنی می‌انجامد، بلکه ممکن است به «بربریت مدرن» برسد. از سوی دیگر، نظریه دیالکتیکی انتقادی آن‌ها از دیالکتیک مارکس هم بنیان‌براندازتر از آب درآمد و نوعی «دیالکتیک بدون سنتز» بود، که به نظر استیوارت هیوز این معنای دقیق دیالکتیک منفی است (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۶۹).

د) این کتاب در برابر عقلانیت ابزاری دکارتی عصر روشنگری موضع انتقاد بنیادی دارد، زیرا همین عقلانیت است که راه را بر سلطه و تحقق «جامعه توده‌ای مدیریت‌شده» هموار می‌کند و به جای آن به عقلانیت هگلی، که دلالت بر کیفیتی دارد که در آن شناسنده و شناختنی (ذهن و عین یا سوژه و اُبژه) اشتراک بالقوه دارند، تأکید می‌کند.

ه) دیالکتیک روشنگری بر پارادایم علمی میراث رنسانس، یعنی پوزیتیویسم، نقد بنیادی دارد. هدف عمده علم پوزیتیویستی غلبه و سلطه بر طبیعت است و این بنیان تمدنی است که رنسانس به ارمغان آورد. به استدلال آن‌ها، سلطه بر طبیعت به سلطه بر انسان، که خود جزئی از همین طبیعت است، می‌انجامد. بر پایه همین استدلال، اندیشمندان نظریه انتقادی موضوع «بربریت مدرن» را پیش می‌کشند.

و) شاید عمده‌ترین موضوع محوری دیالکتیک روشنگری پیش‌نهادن تز «صنعت فرهنگ» (the culture industry) باشد که، با توسعه کالایی شدن کار و زندگی، فرهنگ نیز کالایی، بی‌روح، و سترون می‌شود و به صورت جزئی از صنعت، فناوری، و جهان کالایی درمی‌آید (بویی، ۱۳۹۰: ۱۲۱-۱۲۲).

۵. ارزیابی اثر با نگاهی انتقادی

در ورود به نقد و ارزیابی دیالکتیک روشنگری، طبیعی است که نخست باید به نقاط قوت این اثر اشاره کرد. دیالکتیک روشنگری به حق یکی از آثار مهم جهانی و کلاسیک به شمار می‌آید که مطالعه آن برای دانشجویان تحصیلات تکمیلی به منزله مرجعی اصلی توصیه می‌شود. این را نیز می‌افزاییم که هر چند پارادایم علم تفسیری (پدیدارشناسی، هرمنوتیک، جامعه‌شناسی پدیدارشناختی، روش‌شناسی مردم‌نگر، و غیره) به دست پیش‌کسوتان فکوری

همچون هوسرل و هیدگر توسعه داده شد و آنان نگاهی دیگر از هستی‌شناسی و معرفت علمی را تدوین کردند و به طور بنیادی به مقابله با پارادایم علم تبیینی (پوزیتیویسم) پرداختند، ولی در واقع اندیشمندان نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت بودند که بر پارادایم علم پوزیتیویستی نقد جدی کردند و راه توسعه و گسترش علمی را باز کردند؛ به ویژه آدورنو و هورکهایمر برای نخستین بار، در تحلیلی منسجم و نوآورانه، تأثیر پوزیتیویسم را در گشودن راه سلطه قدرت و نظارت بورژوازی بر جامعه توده‌ای و مدیریت‌شده نقادانه پیش کشیدند. سوم و مهم‌تر از همه این‌که پیش‌نهادن فکرت‌های بدیع و پرباری همچون صنعت فرهنگ، بربریت مدرن، دیالکتیک منفی، و جامعه مدیریت‌شده از جمله مفاهیم نظری پویا، پرتوان، و عمده‌ای است که حتی اندیشمندانی که به مکتب فرانکفورت نقد دارند، بر کارایی آن‌ها مهر تأیید زده‌اند. سرانجام این‌که در بحران فکری نیمه دوم قرن بیستم، تحلیل فکری یاران مکتب فرانکفورت روح تازه‌ای به پیکر جامعه‌شناسی معاصر دمیده و بسیاری را از نوبه این علم علاقمند کرده است. چنان‌که برخی مفسران، پساساختارگرایی و پسانوگرایی (پست‌مدرنیسم) را هم روایتی دیگر از مکتب فرانکفورت می‌دانند (کالهن و کارنگانیس، ۲۰۰۱: ۱۹۴). فوکو در مقاله‌ای که یک سال پیش از مرگش منتشر کرده است، می‌نویسد:

اگر من [در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰] با مکتب فرانکفورت آشنا بودم ... مقداری از این چیزهای احمقانه‌ای را که گفته‌ام نمی‌گفتم و هنگامی که می‌کوشیدم کوره‌راهم را پیدا کنم از بسیاری از کژراهه‌ها پرهیز می‌کردم - آن هم وقتی که خیابان‌هایی به دست مکتب فرانکفورت گشوده شده بود (کالینیکوس، ۱۳۸۳: ۴۸۹).

در مورد نقاط ضعف دیالکتیک روشنگری، نویسنده این سطور خود را در مقامی نمی‌بیند که نقدی استوار و نظام‌مند بر این اثر ارائه دهد. هر چند از دیدگاه اندیشمندان نظریه انتقادی، وظیفه علم چیزی جز نقد و ارزیابی وضعیت موجود نیست و این حکم بر دیدگاه خود آن‌ها هم جاری است. به هر حال، نقد کلی که بر این دیدگاه می‌شود - برای نمونه، ارائه‌ندادن یک نظام نظری مدون و مستقل و یا یأس آلود بودن نهایی آن - بر آدورنو و هورکهایمر نیز وارد است. همچنین، آندره بویی در نقد دیالکتیک روشنگری گویی می‌خواهد بگوید که آدورنو و هورکهایمر بر پارادایم پوزیتیویستی و تجربه‌گرایی مسلط بر این دیدگاه نقد بنیادین دارند، ولی به نظر او نمی‌توان در توسعه علم تجربه را به کلی کنار گذاشت و آن را بیهوده دانست. در تحلیل بویی (شارح اندیشه آدورنو)، یکی از نقدهایی که

بر دیالکتیک روشنگری وارد است این است که ادعاهای نظری ارائه شده در کتاب از پشتوانه تجربی کافی برخوردار نیست. او می نویسد، مشکل کتاب در تحلیل «صنعت فرهنگ» از همین نقطه نظر آشکار می شود. اگر آگاهی مردم در واقع به کمک صورت های تعیین شده کالایی شکل می گیرد، وظیفه نظریه پردازان است که مضامین ویران کننده چنین فرهنگی را علنی کنند (بویی، ۱۳۹۰: ۱۲۳).

در مورد فقر جنبه تجربی در آثار اندیشمندان مکتب فرانکفورت (از آدورنو و هورکهایمر تا هابرماس) بسیار نوشته اند، ولی نویمان که خود از اندیشمندان سترگ نظریه انتقادی فرانکفورت است و همچون آدورنو، هورکهایمر، و مارکوزه به امریکا مهاجرت کرده است، گویی به این نارسایی پی برده و به منزله روشن فکری آلمانی به خود - انتقادی پرداخته است. او بر اساس تجربه های مهاجرتی خود در امریکا به نوعی داوری منصفانه روی آورده است و شرح می دهد که اگر ما مهاجران به امریکایی ها توجه به شک گرای، نقد پوزیتیویسم تجربه گرای، و اهمیت جنبه های نظری را منتقل کردیم، ما نیز از جهت گیری ها و دغدغه های علوم اجتماعی و سیاسی امریکایی این تأثیر را پذیرفتیم که کار علم نباید صرفاً نظری و تاریخی باشد و نقش دانشمند اجتماعی آشتی دادن نظریه و عمل [تجربه] است (نویمان، ۱۳۸۵: ۵۱۰-۵۱۵). آدورنو نیز تحت تأثیر این شرایط قرار گرفت. او در تدوین و اجرای طرح پژوهشی شخصیت / اقتدارگر، که به ظاهر هورکهایمر در آن مشارکتی نداشت و آدورنو همراه با سه پژوهش گر دیگر که احتمالاً دوتای آن ها امریکایی بودند و پس از تألیف دیالکتیک روشنگری انجام شد، رفته رفته نسبت به روش تجربی امریکایی احترام بیشتری پیدا کرد و به ویژه تحت تأثیر دقت و روحیه دموکراتیک همکاران این طرح قرار گرفت (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۷۵-۱۷۶).

نقد دیگری که بر دیالکتیک روشنگری می شود واکنش افراطی نویسندگان در قضیه یهودستیزی است. به نظر استیوارت هیوز، یهودستیزی صرفاً در زمان هیتلر و شخصیت اقتدارطلب او به صورت مسئله سنگینی درآمد. بنابراین، شاید اشاره به یهودیان به منزله «قربانیان عادی زندگی مدیریت شده» کمی افراطی باشد و حتی رنگ سلیقه شخصی داشته باشد. آدورنو و هورکهایمر هم پی برده بودند که این گونه موضع یهودستیزی نمی تواند ادامه دار باشد. چنان که خود آن ها نیز پس از جنگ دوم با دعوت دانشگاه فرانکفورت به آلمان برگشتند و هر دو به مقام استادی ارتقا یافتند و حتی آدورنو در سال ۱۹۵۱ با رأی همکارانش به ریاست دانشگاه فرانکفورت برگزیده شد (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹).

وانگهی به گفته نویمان که متعادل‌تر به نظر می‌رسد، موضع هیتلر صرفاً ضد یهود نبود، بلکه نازیسم به وضوح ضد مسیحی و شاید به کلی ضد دین بود (نویمان، ۱۳۸۵: ۵۰۷).
نکته پایانی که آن نیز از هیوز اقتباس شده است این که نویسندگان دیالکتیک روشنگری در سراسر ۳۰ سال دوم زندگی خودشان (آدورنو ۶۶ سال و هورکهایمر ۷۶ سال عمر کردند)، و در عین تسلیم به تنهایی و انزوایی که رویدادها بر آنان تحمیل کرده بود، پیوسته با رابطه دیالکتیکی بین جنبه‌های لیبرال و غیر لیبرال اندیشه خویش دست و پنجه نرم می‌کردند (هیوز، ۱۳۷۸: ۱۷۳).

اینک پس از بررسی اجمالی متن اصلی دیالکتیک روشنگری، لازم است چند نکته نیز درباره نقاط قوت و ضعف اثر ترجمه‌شده به فارسی ارائه شود:

- بی‌تردید نقاط قوتی که درباره متن اصلی کتاب گفته شد برای متن ترجمه‌شده به فارسی نیز صادق است. علاوه بر این، کتاب با کوشش و توانایی کافی به فارسی برگردانده شده است و بر این گواهی می‌دهد که مترجمان محترم بر زبان انگلیسی (متن اصلی از آلمانی به انگلیسی ترجمه شده است) و زبان فلسفی کتاب تسلط داشته‌اند. این اثر شایسته آن است که یکی از منابع مرجع برای دانشجویان رشته‌های مختلف علوم اجتماعی قرار گیرد. به نظر می‌رسد زبان متن اصلی پیچیده، رمزآلود، و پرمطلب بوده است و به همین علت ترجمه چنین متنی ساده نیست و نباید انتظار داشت که متن فارسی آن ساده و روان باشد. از این رو، شاید دانشجویان نتوانند با یک بار خوانش متن با اندیشه‌های مطرح‌شده در این اثر به راحتی رابطه برقرار کنند.

- پیش از این که به نقاط ضعف احتمالی اثر ترجمه‌شده پرداخته شود، لازم است اشاره شود که متن فارسی از لحاظ شکلی، قطع کتاب، حجم و نوع کاغذ، و قلم چاپ مناسب و آبرومندانه است. طرح روی جلد بسیار ساده است و در واقع فقط حروف چینی روی جلد به منزله طرح جلد به حساب می‌آید، که این شاید توجیه‌پذیر باشد، ولی عنوان کتاب حالتی رنگ‌باخته و به اصطلاح «نخنما» دارد. من نمی‌دانم آیا این تعمدی است و در آن پیامی برگرفته از محتوای کتاب نهفته است یا اشکال فنی در لیتوگرافی است. دیگر این که در دومین صفحه کتاب (البته در چاپ اول فارسی) عنوان کامل کتاب به زبان آلمانی نوشته شده است، ولی در چهارمین صفحه که شناسنامه کتاب ثبت شده، عنوان آلمانی کتاب به طور ناقص با عنوان انگلیسی پشت سر هم آمده و در واقع به هم آمیخته شده است. در چاپ چهارم، عنوان آلمانی صفحه دوم به کلی حذف شده و شناسنامه کتاب بدون اصلاح و

همچنان با همان عنوان آشفته تکرار شده است. همچنین، در تایپ متن فارسی اشتباهات بسیاری وجود دارد که اندکی از آن‌ها در چاپ چهارم اصلاح شده، ولی بسیاری از آن‌ها همچنان باقی مانده است (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۲۱۰، ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۲۵، و ...). از آن‌جا که زبان متن پیچیده و مشکل است، ویرایش ادبی و رسم‌الخطی و نشانه‌گذاری می‌تواند به فهم کتاب کمک کند که از این جهت نارسایی جدی در کتاب وجود دارد. این کار با وسواسی که مترجمان در کار خود داشته‌اند، و حتی کوشیده‌اند با اعراب‌گذاری در برخی از کلمات خواندن متن را راحت‌تر کنند، ناسازگار است.

برای معادل‌گزینی نیز در ترجمه کتاب دقت بسیاری شده است، ولی هنوز هم نکات قابل ذکر جزئی و بعضاً کلی (حداقل یک مورد مهم، البته به باور این‌جانب) وجود دارد. برای نمونه، واژه‌های *social* و *societal* هر دو «اجتماعی» ترجمه شده‌اند که می‌دانیم معنای متفاوتی دارند؛ یا «جامعه مدیریت‌شده» را که از مضامین و موضوعات مهم کتاب است، به صورت «جهان اداره‌شده» ترجمه کرده‌اند (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۱۴).

نکته کلی و مهم‌تر این‌که یکی از موضوع‌های مهم و اصلی کتاب (*the culture industry*)، که بسامد بسیاری در فصل مربوطه دارد، همه «صنعت فرهنگ‌سازی» ترجمه شده که معادل درست‌تر آن «صنعت فرهنگ» است. نخست این‌که در هیچ فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی، که در اختیار من قرار دارد، واژه *culture* به صورت اسم مصدری «فرهنگ‌سازی» معنا نشده است. دوم این‌که ترکیب «فرهنگ‌سازی»، که در زبان عامه مردم افتاده، از جهت علمی شبهه‌برانگیز است. درست است که ادوارد تیلور، که تعریفی کلاسیک از فرهنگ ارائه داده است، آن را با عبارت «ساخته و پرداخته انسان» معرفی می‌کند، ولی این عبارت گویای آن نیست که یک فرد (هر اندازه هم که مهم یا قدرتمند باشد) و یا یک سازمان تخصصی بتواند یک‌تنه در زمینه‌ای «فرهنگ‌سازی» کند. فرهنگ در فضای متقابل اجتماعی و طی فرایندی پیچیده «ساخته» می‌شود. به این معنی که نوآوری فرهنگی، از سوی یک کانون فردی یا جمعی، سپس پذیرش اجتماعی، و امکان انتقال و رواج یک «امر فرهنگی» در فرایندی تحقق می‌یابد که مجموعاً در عبارت «ساخته و پرداخته» شدن تیلور نهفته است و منظور نویسندگان کتاب حاضر هم بر همین درک استوار است.

وانگهی، آنچه در زیر لایه‌های نقد آدورنو و هورکهایمر قرار دارد این است که نظام سرمایه‌داری و بورژوازی فرهنگ را به کالایی سترون و ابزاری برای سلطه فناوری تبدیل کرده است. در واقع آنچه مورد نظر آدورنو و هورکهایمر است، مبتنی بر موضع مایوسانه

آن‌ها در مسخ‌شدن فرهنگ است. به نظر آن‌ها پرسش بر گرد این محور نیست که فرهنگ به صورت یک ارزش تلقی شود (آدورنو و هورکهایمر، ۱۳۸۴: ۲۳)، بلکه به گفته کالهن و کارانگانیس فرهنگ به صورت صنعت (چیزی مصنوع و بی‌روح) درآمد است و آن هم نه صنعتی که به پیروی از تولید و توزیع انبوه (مثلاً از طریق فیلم‌ها و کالاهای مصرفی) سازمان جدیدی پیدا کند، بلکه همین محصولات هم در چرخه تولید و مصرف حل می‌شوند. مؤید این نکته، برداشت روجک است که می‌گوید آدورنو، هورکهایمر، و مارکوزه افراد و مخاطبان این گونه محصولات به اصطلاح فرهنگی را قربانیان فرهنگ کاملاً توانمند صنعتی می‌دانستند (روجک، ۱۳۹۰: ۶۴۳). به این ترتیب، اگر آدمیان قربانیان فرهنگ صنعتی هستند، معنای فرهنگ‌سازی چه می‌شود؟ همچنین، آدورنو و هورکهایمر در همان پیش‌گفتار نخستین نشر دیالکتیک روشن‌گری، به جای این‌که به مفهومی مستقیم یا غیرمستقیم درباره ساختن نوعی فرهنگ اشاره کنند، از «ذوب کردن هر پدیده فرهنگی» و یا «به حراج رفتن فرهنگ» سخن می‌گویند. این نکات اشاره به «ساختن» و فعال بودن فرهنگ مدرن ندارد، در حالی که، از «صنعت فرهنگ‌سازی» چنین استنباط می‌شود که صنعتی به وجود آمده که در ساختن فرهنگ دخالت دارد و یا «فرهنگ‌سازی» می‌کند، که منظور نویسندگان این نبوده است.

۶. نتیجه‌گیری

بدیهی است هدف اصلی این مقاله واکاوی کتاب مهم دیالکتیک روشن‌گری بود و روشن است که منظور ما دفاع بی‌چون و چرا از موضع آدورنو و هورکهایمر و مکتب فرانکفورت نیست. البته نویسنده مقاله با زبان ساده و صادقانه اعلام می‌کند، حال که اثر مزبور ضرورتاً با دقت و بازاندیشی بیشتری خواننده و واکاوی شد، بسیار بیش از گذشته از کتاب و نویسندگان آن مطلب آموخته است. با این همه، اگر کسی مانند میشل فوکو با نوعی شکسته‌نفسی به گفته‌های خودش هم با تردید و نقد می‌نگرد و بر عمل و تشخیص یاران مکتب فرانکفورت مهر تأیید می‌زند، باز هم دلیل بر این نیست که خود را دنباله‌رو بی‌چون و چرای مکتب فرانکفورت یا فوکو بدانیم. اگر آدورنو و هورکهایمر بر فرهنگ مدرن نقد دارند و آن را راهی به بربریت مدرن دانسته‌اند (که آدم را به یاد شعر پرمعنای سعدی می‌اندازد که: ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی ...)، کلام آدورنو و هورکهایمر بسیار خواندنی و بازاندیشانه است، ولی سرمشقی بنیادی‌تر به ما می‌دهد که آثار آن‌ها را نیز نقادانه بخوانیم،

و اگر فوکو نیز با نقد بنیادی بر کاپیتالیسم و مارکسیسم می‌تازد (← کالینیکوس، ۱۳۸۳: ۴۸۸)، برای ما هم این راه را باز می‌کند که دیدگاه فوکو را نقادانه بخوانیم و درباره آن بیندیشیم؛ یعنی روشی که در نظام آموزشی ما شایان توجه بیشتری است. به نظر می‌رسد، کوشش در راه «توسعه تفکر انتقادی» که توصیه فوکو، یاران مکتب فرانکفورت، و برخی دیگر از صاحب‌نظران معاصر است، یکی از راه‌های توسعه تفکر علمی و به‌ویژه علوم اجتماعی در جامعه ماست.

پی‌نوشت

۱. مارکی دو ساد (۱۷۴۰-۱۸۱۴) نویسنده فرانسوی که بخش بزرگی از عمر خود را در زندان سپری کرد و سرانجام در تیمارستان درگذشت. از او دو رمان (ژوستین و ژولیت) باقی مانده است که در آن‌ها در ضمن توصیف صحنه‌های جنسی، به بیان نظریات روان‌شناسی خویش می‌پردازد. اصطلاح «سادیسم» از نام او گرفته شده است (پاورقی فولادوند بر ترجمه: هیوز، ۱۳۷۸: ۱۸۲؛ ← Calhoun and Karaganis, 2001: 183).

منابع

- آدورنو، ت. و م. هورکهایمر (۱۳۸۴). *دیالکتیک روشنگری: قطعات فلسفی*، ترجمه مراد فرهدپور و امید مهرگان، تهران: گام نو.
- آرون، ر. (۱۳۵۲). *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: شرکت سهامی انتشار کتاب‌های جیبی.
- ارشاد، ف. (۱۳۸۴). «سده بیست‌ویکم و آینده علوم اجتماعی»، *مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، س ۲۰، ش ۵ و ۶ (شماره مسلسل، ۲۲۱-۲۲۲)، بهمن و اسفند.
- بویی، آ. (۱۳۹۰). «تنودور آدورنو»، در آنتونی الیوت و برایان ترنر، *برداشت‌هایی در نظریه اجتماعی معاصر*، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: جامعه‌شناسان.
- روجک، ک. (۱۳۹۰). «استوارت هال»، در آنتونی الیوت و برایان ترنر، *برداشت‌هایی در نظریه اجتماعی معاصر*، تهران: جامعه‌شناسان.
- کالینیکوس، آ. (۱۳۸۳). *درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی*، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی، تهران: نشر آگه.
- لنکستر، ل. و. (۱۳۷۰). *خدایان اندیشه سیاسی*، ترجمه علی رامین، ج ۳، تهران: امیرکبیر.
- نویمان، ف. (۱۳۸۵). «روشن‌فکران در تبعید»، در پل کانرون، *جامعه‌شناسی انتقادی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: اختران.
- هورکهایمر، م. (۱۳۷۶). *سپیده‌دمان فلسفه تاریخ بورژوازی*، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: نشر نی.

۲۲ یک متن سترگ فلسفی - اجتماعی؛ بازخوانی و نقد کتاب ...

هورکهایمر، م. (۱۳۸۵). «نظریه سنتی و نظریه انتقادی»، در: پل کانرون، *جامعه‌شناسی انتقادی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: اختران.

هیوز، ا. (۱۳۷۸). *هجرت اندیشه اجتماعی*، ترجمه عزت‌اله فولادوند، تهران: طرح نو.

Bottomore, T. (1984). *The Frankfurt School*, Open University.

Calhoun, C. and C. Karaganis (2001). 'Critical Theory', in: G. Ritzer and B. Smart, *Handbook of Social Theory*, Sage.

Elliott, A. and B. Turner (2001). *Profiles in Contemporary Social Theory*, Sage.

Lowenthal, L. (1987). 'Sociology of Literature in Retrospect', *Critical Inquiry*, No. 14, Autumn.

